

چند خاطره از شهید مطهری

چرا از قم به تهران آمد؟ گروه فرقان چه می‌گفت؟ ماجرای خانه استاد در شمال شهر!

علی دوانی

چرا استاد شهید از قم به تهران آمد؟

در سال ۱۳۵۳ بود که روزی استاد شهید تلفن کرد و گفت: فلانی، اگر بتوانی سری به ما بزن.

در دانشکده الهیات، اتاق کارش، به دیدنش رفتم. شهید مفتاح هم که همسایه ما و استاد آن دانشکده بود حضور داشت.

استاد شهید مطهری گفت: خواستم از شما بپرسم چه می‌کنی و چطور می‌گذرانی؟ کتاب هم که بنویسی، مگر کتابفروشها با این حرفها حق آدم را درست می‌دهند که درآمدی برای معاش باشد، و مگر حق التالیف هم در این مملکت شد. حقوق که آدم روی آن حساب کند و به آن اعتماد نماید؟

بعد گفت: علت این که شما را خواستم و این سؤال را کردم این بود که بگویم خود من هم وقتی از قم به تهران آمدم وضعی مثل امروز شما را داشتم. پرسیدم: چطور؟ استاد شهید گفت: بر اثر شکست طرح آقای خمینی برای اصلاح حوزه^۱ که من هم از فعالین آن و شاگرد ایشان بودم، از اطرافیان آیت‌الله بروجردی ضربه خوردم.

اطرافیان طوری مرا از نظر آقای بروجردی انداخته بودند که هر چه کردم مرا احضار کند تا حضوراً عرایضم را عرض کنم، نتیجه نگرفتم.

حتی روزی نامه‌ای نوشتم و در آن نوشتم در کجای دنیا رسم است که درباره کسی حکم غیابی صادر کنند؟ چیزهایی به شما گفته‌اند، بنده را احضار کنید توضیح بدهم تا رفع هرگونه سوء تفاهم بشود.

نامه را دادم به آقای منتظری که هم مباحثه بودیم و نزد آیت‌الله بروجردی آمد و رفت داشت، و گفتم در یک فرصت مناسب به دست ایشان بدهد. بعد از مدتی آقای منتظری گفت: دادم، آقا نگرفت!

ناچار به تهران آمدم. مدتی را بی هدف گذراندم تا این که مرحوم کوشانیور^۲ جلسه هفتگی در خانه خود گرفت که شبها اول نماز جماعت بخوانم و بعد تفسیر قرآن بگویم. دعوت او را پذیرفتم. در مدرسه مروی هم شروع به تدریس کردم. بعضی اوقات هم برای افراد خاصی درس خصوصی می‌گفتم یا در جلساتی منبر می‌رفتم.

روزی مرحوم کوشانیور پرسید: مثل این که قم مشرف بودید؟ گفتم: بله. پرسید: برای زیارت رفته بودید؟ گفتم: نه، خانواده‌ام در قم است و هفته‌ای یک بار به آنها سر می‌زنم. پرسید: چرا تهران نمی‌آورید؟ چیزی نگفتم. باز پرسید: چرا؟ گفتم: حقیقت این است که باید خانه‌ای اجاره کنم و وجهش را ندارم. در همان قم که خانه مختصری دارم، هستند. مرحوم کوشانیور گفت: به آقای بروجردی بنویس ماهی یکصد و پنجاه تومان ماهانه اجاره خانه‌ات را از باب سهم امام قبول کند و من می‌دهم.

گفتم: نمی‌نویسم. پرسید: چرا؟ گفتم: اولاً چنین تقاضایی تا حالا از ایشان و غیرایشان نکرده‌ام، ثانیاً اگر هم بنویسیم شاید نامه را به دستشان ندهند، و اگر بدهند هم شاید ترتیب اثر ندهند!

گفت: یعنی چه؟ گفتم: همین است که می‌گویم. و چون علت را پرسید گفتم: حقیقت این است که من هم به واسطه آقای خمینی که طرحی برای اصلاحات حوزه داشت و به ناکامی کشید، به وسیله اطرافیان آیت‌الله بروجردی صدمه دیده‌ام و همان نیز علت بیرون رفتنم از حوزه شده است. با این که مورد نظر آقای بروجردی و از شاگردان خوب ایشان بودم، این طور شده است.

وقتی مرحوم کوشانپور این را شنید گفت: لازم نیست شما بنویسید، خودم ترتیب کار را می‌دهم، ماهی یکصد و پنجاه تومان برای جلسات هفتگی تفسیر و یکصد و پنجاه تومان برای اجاره خانه پرداخت می‌شود. سپس گفت: خانواده را بیاورید تهران و دیگر این همه بین قم و تهران آمد و رفت نکنید. همین کار را کردم و مقیم تهران شدم.

بعد شهید مطهری شرحی بیان داشت که علت بیرون آمدنم از حوزه این بود، و افزود که از آن موقع تاکنون به جرم ارادت به آقای خمینی نزد خودی و بیگانه صدمه دیده و می‌بینیم. تا وضع ما روحانیون و آقایان مراجع چنین باشد، این قضایا هم هست. باید تحول اساسی در حوزه به وجود بیاید که چهار نفر کم مایه نتوانند با سرنوشت افراد این طور بازی کنند. و سد راه خدمات ارزنده به اسلام و مسلمین باشند. خواستم شما از وضع من مطلع باشید تا تسکینی برای شما باشد.

در اینجا شهید مفتوح که مانند خود من با تعجب به سخنان استاد گوش می‌داد، گفت: آقای مطهری، ما سالها با شما بوده‌ایم، تا حال این مطالب را از شما نشنیده‌ایم. استاد شهید گفت: بله، وضع آقای دوانی را که می‌بینم به یاد وضع خودم می‌افتم؛ خواستم تسکینی برای ایشان باشد.

چرا خانه شما در شمال شهر است؟

... روزی برای دیدن استاد شهید به خانه جدیدش - در قلهک - رفتم که تازه به اتمام رسیده بود. خانه‌ای یک طبقه بود. اتاقها و سالن پذیرایی او با موکت خاکستری فرش شده بود. همانجا مطالعه می‌کرد و چیز می‌نوشت و از واردین پذیرایی می‌نمود.

باز چون مرا کنار خود دید، زمینه را برای درد دل مناسب یافت. گفت: فلانی! ببینید بعد از یک عمر با فروش خانه کوچک سابقم در اوایل خیابان دولت که دیده بودی، در این جا که باز هم خیابان دولت ولی جای آرامی است، زمینی خریده و خانه‌ای ساخته‌ام. بیشتر منظورم این بود که جای وسیعتر و خلوتی باشد و بتوانم با آرامش فکر به کار تحقیق و مطالعه و نوشتن مشغول شوم. دانشکده الهیات را هم رها کرده‌ام که بیشتر سرگرم چیز نوشتن باشم.

خودت بهتر می‌دانی که آدم وقتی سالها کار کرد، تازه آماده پیاده کردن افکارش

می‌شود. این تمام هم‌و‌غم من است.
 ولی سروصدا راه انداخته‌اند که فلانی چرا بالای شهر است و در میدان شوش و جنوب شهر خانه نساخته و در آنجاها سکونت نمی‌کند؟
 سپس با تأثر خاطر و عصبانیت گفت: آخر من که از سهم امام و جمع مال دیگران این خانه را نساختم. گذشته از آنچه از فروش خانه سابقم داشتم، مقداری هم از بعضی از رفقا قرض طویل‌المدت گرفته‌ام که بتدریج می‌پردازم.
 حالا با این که من روی پای خودم ایستاده‌ام و در این خانه نشسته و مشغول کارم، باز ول نمی‌کنند و مرتب برایم حرف درمی‌آورند.
 از اینجا به یاد بعضی از کشورهای خارجی افتادم که چگونه در راه ترفیه حال دانشمندان خود سعی بلیغ مبذول می‌دارند تا با بزرگداشت آنها و حفظ سرمایه‌های علمی خود، بر غنای فرهنگی خویش بیفزایند، ولی ما و این تنگ‌نظرها و نق‌های بی‌مورد و اعمال جاهلانه!!!...

گروه فرقان

در سال ۱۳۵۷ قبل از پیروزی انقلاب اسلامی در مسجد حضرت ابوالفضل علیه‌السلام واقع در خیابان رباط کریم، شبها منبر می‌رفتم. شبی ضمن گفتگو با مرحوم سید عبدالحمید ایروانی امام جماعت آنجا گفتم: فردا با عده‌ای از آقایان از جمله آقای فلسفی، مطهری، بهشتی، مهدوی کنی، محی‌الدین انواری و مفتاح در خانه آقای امامی کاشانی که خانه تازه خریده به ناهار دعوت هستیم.

آقای ایروانی گفت: خوب شد. این کتاب توحید نوشته شیخ آشوری را دیده‌اید؟ گفتم: نه. گفت: این روزها سروصدای زیادی راه انداخته، جوانها راجع به این کتاب از من سؤال می‌کنند، نمی‌دانم چه جوابی به آنها بدهم. من آن را به شما می‌دهم، در آن مجلس به آقایان نشان دهید ببینید درباره آن چه نظری دارند، فردا شب به من بگویید که همان را در جواب جوانها بگویم.

کتاب را که به قطع جیبی بود و طرح روی جلد آن منظره خاصی را نشان می‌داد به خانه آوردم و ساعتی را به مطالعه آن مشغول شدم. دیدم بعد از کتاب شهید

جاوید سروصدادار خواهد بود و پاسخ دادن به آن هم در آن جوّ پرهیجان آسان نیست؛ یعنی طوری نوشته است که آدم معطل می ماند در آن جوّ حاکم چه جوابی به جوانهای داغ و احساساتی که جذب گروه های مختلف هم شده بودند بدهد که بدتر نشود. فردای آن روز موقع ظهر قبل از صرف ناهار کتاب را به آقایان نشان دادم و گفتم: آقای ایروانی از شما آقایان خواسته است درباره این کتاب جوابی بدهید که او همان را در پاسخ سؤال جوانها به آنها بگوید و استناد به شما آقایان بکند.

شهید مطهری گفت: کتاب مزخرفی است، من آن را دیده ام. این شیخ را من می شناسم، شیخ جسور روداری است، مشهدی است. چند وقت پیش هم در مسجد قبا بعد از نماز آقای مفتاح منبر می رفت. مثل این که دستی او را می گرداند و جسورتر می کند. آمده بود خانه ما که نیم ساعت با شما کار دارم، ولی بیش از یک ساعت ماند و با جسارت گفت: تو نباید در قلّهک و بالای شهر باشی، باید بروی میدان شوش و پایین شهر و میان مردم عادی. گفتم آ شیخ! اگر من با این حجم کار که دارم بروم میدان شوش، میان آن شلوغی نمی توانم کار فکری بکنم. مگر من تکلیفم را نمی دانم که تو باید بیایی برایم تعیین تکلیف کنی؟!

از این بگو مگویی که میان استاد و آن شیخ کم مایه و پرمدها در گرفته بود و طرز ادای سخن استاد که وقتی عصبانی می شد کمی لهجه مشهدی پیدا می کرد، اغلب خندیدیم. شهید بهشتی گفت: ولی من خوانده ام، و کتاب خوبی است. شهید مطهری با عصبانیت گفت: کتاب خوبی است؟! شهید بهشتی با تبسم آهسته و بی تفاوت گفت: بله! و هر دو ساکت شدند.^۳

پس از ناهار، آقای امامی کاشانی گفت: من آن را ببرم و در این فرصت کوتاه که شما آقایان استراحت می کنید، قدری ببینم. من گفتم: خوب است. ولو به اختصار همه آقایان ببینند و جوابی بدهید که به آقای ایروانی بگویم.

گفتند: خود شما دیده اید؟ گفتم: قسمتهایی از آن را دیده ام، ولی سر در نیاوردم که چه می خواهد بگوید. در بحث امام زمان به انحراف کشیده شده و نتیجه نادرستی گرفته است. آیات مربوط به معاد و قیامت را ناظر به ایام ظهور امام زمان دانسته و مطالب دیگری از این قبیل.

پس از استراحت، آقای امامی گفت: من هم از آن سر در نیاوردم، ولی باید چیز اغواکننده‌ای باشد. کتاب را دست به دست گردانیدند و جمعی عقیده داشتند مطالب نامربوط زیاد دارد و اثر تخریبی زیادی در آن هست.

مدتی بعد، روزی ساعت ۲ بعدازظهر در هوای بسیار گرم تابستان برای دیدن شیخ آشوری از قلّهک به خیابان ناصرخسرو رفتم، زیرا آقا حمید اسلامی که انتشارات «غدیر» او واقع در سرای حاج نایب کتاب توحید آشوری را چاپ کرده بود، اطلاع داد که فردا آشوری در آن ساعت در آنجاست.

قبل از آمدن آشوری، آقا حمید گفت: شیخ بدبختی است، نه دنیا دارد و نه آخرت، خواهید دید تمام لباس تنش به پولی نمی‌ارزد. خورد و خوراکش بسیار عادی است؛ حتی فلان جا دعوت بوده، بدترین پرتقالها را خورده و به آنها که پرتقال درشت و پرآب خورده‌اند اعتراض کرده که اسراف می‌کنید و رفاه‌طلب هستید.

گفتم: بسیار کار احمقانه‌ای کرده است. پس این روزهای خداداد بماند برای موشه‌دایان^۴ و صهیونیستها و دشمنان اسلام؟ مگر خدا نفرموده: «وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ» و «كُلُوا مِنَ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ» و «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ»؟

آیا باید ارزاق نیکوی خداوندی را که خدا بر بندگان خالص و با ایمان خود حلال کرده است، بر خود حرام نمود که نشانه زهد و تقواست؟ ابداً چنین نیست، و او هر کس باشد کاملاً در اشتباه است.

خانه‌های خوب و عالی و چند طبقه مال یهود و نصارا و گبر و بت‌پرست باشد، بهترین گوشتها و میوه‌ها و سبزیها و نانها و دیگر مواد غذایی را آنها بخورند، و خانه‌های گلی و یک طبقه و کهنه بدنما و تنگ و تاریک و نمور، و غذاهای مانده و فاسد از آن ما باشد که مسلمانیم؟! چه کسی گفته و در کدام آیه و حدیث آمده است؟ این راه که این آقا می‌رود به گورستان است. این موقع قبل از پیروزی انقلاب اسلامی بود.

در همین موقع شیخ آشوری با دو سه نوجوان پانزده شانزده ساله وارد شد. نوجوانها به قدری جسور بودند که سلام نکردند. یکی از آنها گفت: هر جا که خالی بود باید نشست، و بدون اجازه در جایی نزدیک من با غرور نشست؛ در حالی که اخلاقاً می‌باید از صاحب مغازه اجازه بگیرد.

پیدا بود آشوری به آنها درسهایی داده که باید پیاده کنند، یعنی غرور و خودخواهی و خودبزرگ بینی و بی‌اعتنایی به آخوند و این که تو هم مثل او و آدمی متعارف هستی، و احترام به آخوند و هر فرد دیگر معنی ندارد و فردپرستی است!

شیخ آشوری فردی متوسط‌القامه، عینکی و بیست و چند ساله بود. عمامة کوچکی به سر داشت که پیدا بود مدتهاست آن را نشسته و اطراف آن چرکین و زرد بود. یقه پیراهنش همین طور. قبایش نیز بوی عرق می داد.

آقا حمید مرا معرفی کرد. آشوری گفت: کتابهای شما را دیده و خوانده‌ام.

گفتم: من در این وقت ظهر و هوای گرم تابستان از قلهک به اینجا آمده‌ام شما را بینم و اگر شد به عنوان دو همکار و هملباس کمی با هم صحبت کنیم. عزت و احترام شما عزت و احترام من است و بعکس، هر حرفی و نسبتی ناروا که به شما بزنند و بدهند برای فرد هملباس شما خوشایند نیست. تشکر کرد که همین طور است.

گفتم: سؤال من از شما این است که چرا پشت سر استاد مطهری این همه بدگویی می‌کنید؟ کسی دیگر نبود که با او طرف شوید، آمده‌اید به سراغ چهره درخشان روحانیت با این اسم و رسم و مقام عالی علمی و افکار نو دینی که دارد؟

سپس افزودم: من شنیده‌ام شما چند وقت پیش در مسجد قبا و بعضی از مجالس تهران منبر می‌رفتید ولی حالا برای همه علما و اهل منبر حرف درمی‌آورید؟ فکر نمی‌کنید در اشتباه باشید و اعتراضهای شما بی‌مورد باشد؟

من این کتاب توحید شما را خوانده‌ام. بسیاری از آیات قرآنی را که درباره معاد و روز قیامت است، شما من عندی ناظر به عصر ظهور امام زمان دانسته‌اید که تفسیر به رأی و دارای آن همه گناه است.

شما در این کتاب، علما و مذهبها را هدف تیرهای ملامت و اعتراض قرار داده و نتیجه گرفته‌اید که وقتی امام زمان می‌آید فقط با آنها طرف است و مادیها و از خدا بی‌خبرها راحت و آسوده‌اند. این چه طرز تفکری است؟ از کجای قرآن و حدیث می‌توان این را به دست آورد؟

شما با این سر و وضع که پیداست چیزی در بساط ندارید، چرا آخرت خود را به خاطر چند جوان خام یا افراد احساساتی و تندرو تباه می‌کنید؟!

گفتم: از اینها بگذریم. من آمده‌ام از شما پرسیم شما که این قدر از آقای مطهری انتقاد می‌کنید، مگر ما چند تا امثال آقای مطهری داریم؟ دهها شرط دست به هم داده و سالها گذشته تا یک مطهری با این علم و فضل و اسم و رسم پیدا شده. حالا شما به جای این که بیاید یک دانشمند نامی هملباس خود را که باعث افتخار ماست، در نظر نوجوانها بزرگ جلوه دهید که قدر او را بدانند، چنان از او انتقاد می‌کنید که گویی تنها مسؤل مملکت اوست و هر نقص و عیبی هست به گردن اوست. احتمال نمی‌دهید دشمن از این کار شما سوء استفاده بکند و با تضييع مطهری‌ها بخواهد آب گل آلود شود تا ماهی مقصود را بگیرد، و من و شما خسرال دنیا و الآخره باشیم، و آیا این آب به آسیای دشمن ریختن نیست؟ شما که در لباس روحانیت هستید و داعیه سیاسی هم ندارید، از این حرفها چه نفعی می‌برید...؟

... پس از دقایقی او با اشاره نوجوانان خشمگین! برخاست و رفت. آقا حمید گفت: خوب شد این حرفها را به او زدید. او هم مثل این که بدش نیامد.

گفتم: شما چرا کتاب توحید او را چاپ کردید؟ گفت: از خودمانها سفارش شده بود کتاب خوبی است، من هم چاپ کردم. مثل این که گفت در اندک زمانی تمام آن مصرف شد و چاپ دوم کردیم ولی بنا داریم دیگر چاپ نکنیم.

یکی دو روز بعد که شهید مطهری را دیدم، ماجرا را گفتم. گفت: آقا، این شیخ خیلی منحرف است، ولش کنید، آدم بشو نیست، ولش هم نمی‌کنند، شنیده‌ام حسابی به دام گروههای الحادی افتاده و از او سوء استفاده می‌کنند.

بعدها شنیدم که گروه «فرقان» و جمعیت «آرمان مستضعفین» وابسته به همین شیخ آشوری و شیخ گودرزی بوده‌اند، و اساس کار آنها نیز همان کتاب توحید آشوری و جزوه‌هایی از نوشته‌ها و درسهای گودرزی است.

آنها با همین فکر و ادعا باعث قتل بسیاری از بزرگان شدند که از جمله استاد شهید مطهری بود!

پس از ترور شهید مطهری، روزی در دانشکده الهیات نزد شهید مفتاح بودم. دیدم دکتر مهدی‌زاده معاون وقت دانشکده پاکتی را آورده و به مفتاح داد و گفت باز هم نامه نوشته‌اند.

شهید مفتاح پاکت را باز کرد و خواند. نامه را داد به من خواندم. دیدم با حروف درشت و رنگ قرمز نوشته است: «فرقان! ما مطهری را به این دلیلهای قرآنی و حدیث و اخبار کشتیم و تو را هم به همین دلیلهای خواهیم کشت.» یکی از دلیلهای ما به خاطر دارم که این آیه بود: «قَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا آيْمَانَ لَكُمْ»!!

من این انحرافات را هم از عدم تشکل روحانیت می دانم که نتوانسته و نمی خواهد خود را با سیرزمان و روش اصیل اسلامی هماهنگ سازد، تا حق هر کسی در جای خود ادا شود و ارزشها معلوم گردد و نااهلان و سودجویان نتوانند با ما بازی کنند و ریا و سالوس و تظاهر جایگزین تقوا و فضیلت و مسؤولیت شرعی گردد!

یادداشتها

۱. تفصیل آن را در کتاب شرح زندگانی آیت الله بروجردی چاپ دوم، قسمت «ملحقات کتاب» نوشته ام.
۲. مرحوم حاج محمدحسن کوشانیور از تجار مشهور تهران بود؛ از مردان اهل خیر، و کمک او به حوزه علمیه در زمان آیت الله بروجردی شهرت داشت. «بنیاد فرهنگ اسلامی کوشانیور» در تهران تعلق به او دارد و آثار بسیاری از علمای شیعه را طبع کرده و مجانی در اختیار علما می گذارد.
۳. اصولاً در باب برخورد با مجاهدین خلق و دکتر شریعتی و گروه فرقان و غیره، بین استاد شهید مطهری و شهید مظلوم بهشتی اختلاف روش وجود داشت. شهید بهشتی روش ملایمی در پیش گرفته بود و به همین جهت استاد شهید از این بابت گله مند بود و گاهی نزد دوستان لب به گلایه می گشود. از نظر نگارنده این پاورقی علت این امر دو چیز بود، یکی این که دقت نظر و حساسیت استاد شهید در مسائل ایدئولوژیک خاص خود ایشان بود (گذشته از حضرت امام) و دوم این که شهید بهشتی در برخورد با روشنفکران تجربه کمتری نسبت به شهید مطهری داشت و بر آن بود که آنها را جذب نماید، اما پس از چند سال و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به همان نتیجه ای رسید که استاد مطهری رسیده بود. و البته می دانم که هر دو بزرگوار توسط همانها به شهادت رسیدند.
۴. زنیال یک چشمی اسرائیل و رئیس وقت ستاد ارتش آن کشور که در آن روز مظهر جرم و جنایت بود.